

# امریکا

## و جهان در یک نگاه

### مر تضي محیط

تلاطم ماه‌های اوت و سپتامبر) بهای این سهام نزدیک به ۲۵٪ دیگر افزایش داشت. مطابق برآورد یکی از کارشناسان وال‌استریت، این اوج‌گیری موجب شد تنها در عرض ۳/۵ سال (از ماه‌های پایانی ۱۹۹۴ تا اواسط امسال) ۱۲/۵ تریلیون دلار بر ثروت (کاغذی) خانواده‌های آمریکایی افزوده شود!

*(John Cassidy: Pricking the bubble, New Yorker, Aug 17, 1998, p 40).*

بی‌جهت نیست که در سال‌های اخیر، امریکا به راستی تبدیل به «سوپرمارکت جهان» شده است. افزایش سرگجه‌آور ثروت در امریکا در دهه‌ی ۱۹۹۰ ممکن است این توهم را به وجود آورد که شاید اکثریت مردم امریکا از برکات آن بهره‌مند شده‌اند (یا به قول مارگارت تاچر به راستی به یک «سرمایه‌داری مردمی» دست یافته‌ایم). واقعیات اما به هیچ‌رو چنین تصویری را به اثبات نمی‌رسانند.

این مسئله واقعیت دارد که در دهه‌ی ۱۹۹۰ بخش قابل توجهی از خانواده‌های آمریکایی، به دلایلی که خواهیم دید به طور مستقیم یا غیرمستقیم از طریق صندوق‌های بازنشستگی یا صندوق‌های مشترک (Mutual fund) - بخشی از دارایی خود را صرف خرید سهام شرکت‌ها در بازار بورس نیویورک (و دیگر بورس‌های جهان) کردند مطابق آمار مجله تایم در سال ۱۹۹۰، ۲۱ درصد از افراد بالغ امریکا دست‌اندر کار بازار بورس بودند. در سال ۱۹۹۸، این رقم به ۴۳ درصد - بیش از ۶۰ میلیون نفر می‌رسد (مجله تایم، ۱۴ سپتامبر، صفحه ۲۹).

نکته‌ی پراهمیت اما در این‌جاست که سرمایه‌گذاری اکثریت بزرگی از این خانواده‌ها از ۲ تا ۵ هزار دلار تجاوز نمی‌کند.

*(John Cassidy: The next Thinker, The New Yorker oct, 20 1997, p 250).*

سهام شرکت‌ها (Stocks) و اوراق قرضه (Bonds) دولتی و غیردولتی نه تنها هنوز متعلق به اقلیتی کوچک از جامعه‌ی امریکاست بل که تمرکز و تراکم ثروت و سرمایه در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ در تاریخ امریکا سابقه نداشت است و حتی از سال‌های

عقیده دارند که به راستی چرخه‌های شرور اقتصادی را سرانجام توانسته‌اند رام کنند و یا دست کم اعتقاد دارند که از دوره‌ی رونق طولانی‌تر، پرخیز و برکت‌تر و متفاوتی با تمام دوره‌های رونق اقتصادی گذشته به سر می‌برند که تا آینده‌ای نامعلوم ادامه خواهد یافت.

حال اگر از این برده دود ضخیم عبور کنیم و به واقعیات ملموس و بی‌رنگ و لماب وضع اقتصاد امریکا نظر افکنیم - اقتصادی که با بازار ۷ تریلیون دلاری‌اش سوپر مارکت فراورده‌های بسیاری کشورهای دیگر (با موتور محرکه اقتصاد آن‌ها) است - خواهیم دید که دلیل اصلی این ادعاهای بزرگ مبنی بر این‌که عصر جدید اقتصادی فرا رسیده که برای درک آن نیاز به «پارادایم نویسی» است در واقع چیزی جز اوج‌گیری بی‌سابقه‌ی بورس نیویورک نیست؛ در حالی که عوامل اساسی و تعیین‌کننده‌ی این اقتصاد هنوز سخت‌سست بنیان باقی مانده‌اند از این رو لازم است نگاهی به بازار سهام (Stock Market) آنناخته و عواملی را که موجب این اوج‌گیری ارزش سهام در آن شده‌اند بررسی کنیم و سپس نگاهی به بنیان‌های اساسی آن اقتصاد بینازیم تا در پرتو آن بتوانیم به یک سلسله نتیجه‌گیری از جهت آینده آن برسیم.

بخش تعیین‌کننده‌ی بازار بورس نیویورک - که تمام هیئت حاکمه‌ی امریکا نسبت به آن حساسیتی عمیق دارد - در برگیرنده سهام سی انحصار عظیم فراملیتی امریکایی است که ستون فقرات اقتصاد امریکا را تشکیل می‌دهند. شاخص بهای سهام این شرکت‌ها (معروف به Dow Jones Industrial Index) در اواسط امسال از مرز ۹۰۰۰ (بیش از ۹ تریلیون دلار) گذشت. بهای سهام شرکت‌های کوچک‌تر امریکایی که در بورس‌های Amex Nasdaq و Russel 2000 خرید و فروش می‌شوند به همان‌گونه اوج بی‌سابقه‌ی گرفت. به طوری که میان سال‌های ۱۹۸۹ - پس از ترمیم فروپاشی بورس نیویورک در اکتبر ۱۹۸۷ - و اکتبر ۱۹۹۷ بهای سهام بورس نیویورک ۳۰۰ درصد افزایش یافت. این شاخص تنها میان اواخر سال ۱۹۹۴ تا اکتبر ۱۹۹۷ دو برابر شد و این سیر صعودی تا اواسط ماه ژوئیه ۱۹۹۸ ادامه یافت و تنها در چند ماه اول امسال (پیش از آغاز

عنوان درشت سرمقاله شماره ۹ ژوئن ۱۹۹۷ مجله‌ی فورچون (Fortune) چنین اعلام می‌دارد: «این روزها مانند روزهای خوش گذشته‌اند» در زیر عنوان این سرمقاله می‌خوانیم: «کسب و کار پررونق، تورم در حال کاهش، مشاغل فراوان و صنایع امریکا آشکارا در خط محترم مقدم قرار دارند. اقتصاد امریکا قدرتمندتر از هر زمان دیگر است.»

مجله‌ی پرنفوذ بیزنس ویک در ماه ژانویه ۱۹۹۷ اعلام می‌کند: «رشد قدرتمند اقتصادی، همراه با کاهش بیکاری و تورم لزومی ندارد از میان بروند - آیا به راستی وضعی از این بهتر هم امکان دارد؟»

نشریه‌ی «گزارش تحقیقاتی درباره‌ی اقتصاد امریکا» که هر ماه توسط شرکت گلدمن ساکس (از شرکت‌های عظیم سرمایه‌گذاری وال‌استریت) منتشر می‌شود، در شماره ژانویه ۱۹۹۷ خود می‌نویسد: «اقتصاد امریکا در سال‌های اخیر به طور چشمگیری بدون رکود بوده است. با معیار سنجش تاریخی، رونق اخیر اقتصادی، یک سال بیش از هر دوره‌ی رونق میان سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ طول کشیده است. این مسئله بعضی را به این نتیجه رسانده که ممکن است به زودی در انتظار رکود دیگری باشیم. ما به نتیجه‌گیری دیگری می‌رسیم و آن اینست که این رونق اقتصادی می‌تواند تا چند سال دیگر ادامه یابد» در شماره ماه مه همین نشریه می‌خوانیم: «ما دلیلی بر عقب‌گرد این گرایش‌ها نمی‌بینیم... اثری از رکود بعدی هنوز به هیچ‌رو به چشم نمی‌خورد» گرین‌سپن رئیس بانک مرکزی امریکا در گزارش ماه ژوئیه ۱۹۹۷ خود به خبرنگاران می‌گوید: «شاید این تحولات، بخشی از آن پدیده‌ای باشد که یک یا دو بار در قرن اتفاق می‌افتد؛ پدیده‌ای که قدرت تولید را چه در سطح ملی و چه بین‌المللی به سطحی بالاتر از پیش می‌برد» (نیویورک تایمز، ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۷، صفحه D20).

ملاحظه می‌کنیم که تمام این نظریه‌پردازان وابسته به وال‌استریت، از مجله‌ی دست راستی فورچون و «گزارش تحقیقاتی» گرفته تا نویسندگان متروی لبرال‌تر بیزنس ویک رئیس بسیار محتاط بانک مرکزی، یا پیش‌بینی معجزه‌های تازه در اقتصاد امریکا می‌کنند یا

نزدیک به ۴۰ دلار بود اکنون نزدیک به ۱۰ دلار است. در سال‌های اخیر بالا و پائین رفتن شاخص بازار بورس نیویورک تقریباً بدون استثنا نسبت معکوس با بالا و پائین رفتن قیمت نفت خام داشته است. می‌توان تصور کرد که پائین افتادن وحشتناک قیمت صدها ماده‌ی خام و اولیه - که تهیه‌کننده‌ی آن‌ها در اساس کشورهای «جهان سوم» اند - چه تأثیری بر بالا رفتن نرخ سود انحصارات بزرگ و اوج‌گیری نرخ سهام آن‌ها داشته است. ۸- عامل دیگر، ورود صدها میلیارد دلار ثروت‌های اندوخته شده در بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و انحصارات بزرگ به بازار بورس بود که به صورت خرید سهام خود آن شرکت‌ها (stock Buyback) در هنگام پائین افتادن موقت قیمت سهام آن‌ها و یا بلعیدن شرکت‌های کوچک‌تر بود. همراه با سیل پول به بازار بورس، ادغام شرکت‌ها در یکدیگر (Merger) و پروسه تمرکز و تراکم سرمایه از این لحاظ ابعادی سرگیجه‌آور به خود گرفت. به طوری که ارزش پولی مجموعه‌ی ادغام‌ها، تنها در سال ۱۹۹۷ به یک تریلیون دلار رسید (نیویورک تایمز، ۱۹ ژانویه ۱۹۹۸، صفحه‌ی اول).

علاوه بر عوامل بالا که نام بردیم، در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ بی‌تردید یک سلسله تغییر در بطن اقتصاد امریکا نیز اتفاق افتاد که روحیه‌ی سرشار از خوش‌بینی وال‌استریت را بُعد تازه‌ای بخشید. از سوی دیگر اما همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، تغییرات مثبت در اقتصاد امریکا، تغییراتی که موجب ادعاهای بزرگ نظریه‌پردازان نئولیبرال گردیده بدون در نظر گرفتن عامل صعود بی‌نظیر ارزش سهام در بازار بورس و اثر عوامل نامبرده در بالا و در نتیجه با در رفتن قدرت خرید بخش قابل توجهی از جامعه، ممکن نیست.

می‌توان تردید داشت که یک سلسله معیارها، رونق نسبی اقتصاد امریکا در چند سال گذشته را تا حدی شبیه دوره رونق واقعی و طولانی سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ (یا به گفته‌ی هابسباوم «عصر طلایی») می‌کند. به قول لویس اوچیتل مفسر اقتصادی نیویورک تایمز: «سه نوع آمار، «روزهای خوش گذشته» را به یاد می‌آورد: پائین بودن سطح تورم، نرخ بیکاری پائین‌تر از ۵٪ و سودهای سطح بالای شرکت‌ها» (نیویورک تایمز، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۷).

کاوش در عوامل سه‌گانه‌ی بالا اما، نشان می‌دهد که دلایل موجود در پشت آن‌ها تفاوت اساسی با رونق دو دهه‌ی پس از جنگ دارد که برخی از آن‌ها را باید از زبان سخنگویان نظام شنید.

رابرت سالو برنده‌ی «جایزه‌ی نوبل» اقتصاد می‌گوید: «ممکن است بعضی معیارهای اقتصادی باشند که با معیارهای مشابه سال‌های پیش از ۱۹۷۳ برابری کنند و یا حتی از آن‌ها بهتر باشند. از نظر سطح رفاه اما به هیچ رو چنین نیست» (نیویورک تایمز، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۸، صفحه‌ی ۶). لویس اوچیتل به دنبال نقل این گفته‌ی رابرت سالو می‌نویسد: «سه نوع آمار از نوع دوران گفته‌ی پیشین (پس از جنگ) دوباره ظاهر شده‌اند... که موجب خوشبینی‌هایی شده است. به طور مثال آقای ویلیام لویس از رؤسای شرکت تک‌کنزی اعلام می‌دارد که: اقتصاد آزاد (haisseg faire) امریکا باید الگویی

برای تمام جهان باشد یا نشریه wired اعلام می‌دارد که اقتصاد جهانی به رهبری ایالات متحده در آستانه ورود به یک دوره‌ی شکوفایی درازمدت است که موتور محرکه آن تکنولوژی‌های جدید و گسترش سرمایه‌داری بر تمام مناطق جهان بوده است» [همان‌جا]. مفسر نیویورک تایمز ادامه می‌دهد: «برای اکثریت آمریکایی‌ها اما، اوضاع اصلاً مانند روزهای خوش گذشته نیست. کوشش در حفظ شغل، بر کوشش در ارتقاء شغلی یا دستیابی به یک افزایش حقوق ابرومندانانه و مناسب تقدم پیدا کرده است. طولانی کردن صرف گسترش اقتصادی مهم‌تر از ایجاد چنان رشد اقتصادی بر قدرتی شده است که موجب ایجاد «عصر طلایی» پیش از سال ۱۹۷۳ گردید. پیروزی انحصارات در صحنه رقابت جهانی تبدیل به هدف اولیه‌ی آن‌ها، حتی به قیمت بی‌عالتی در سطح درآمدها و محروم ساختن بخش‌هایی از جامعه شده است. ساعات طولانی‌تر کار، جای هدف طولانی‌تر کردن ساعات فراغت در سال‌های پیش از ۱۹۷۳ را گرفته است. عدم امنیت شغلی یا به قول پل سامولسون «کار، زیر فشار ترس» وسیله‌ی پذیرفته شده‌ی برای طولانی‌تر کردن سیکل اقتصادی از طریق کاهش دستمزدها و مهار تورم گردیده است. به قول ریچارد کوتین اقتصاددان دانشگاه میشیگان، پیش از ۱۹۷۳ اعتقاد عمیقی به پیشرفت وضع اقتصادی شخصی وجود داشت. به آن مفهوم، امروز اوضاع به کلی متفاوت است» (همان‌جا).

ملاحظه می‌کنیم که به جز برخی نظریه‌پردازان دست راستی کوردل، بسیاری از مفسرین واقع‌بین‌تر نظام مشاهده می‌کنند که دوره‌ی گسترش و «رونق» اخیر نه در اثر معجزات «تکنولوژی‌های جدید» که به دلیلی پرداختن بهای سنگینی از سوی طبقه‌ی کارگر امریکا و اکثریت بزرگ توده‌های مردم در «جهان سوم» بوده است. پالی گروگان استاد اقتصاد دانشگاه ام - آی - تی می‌گوید: «کار کردن در امریکا پایمالش بر ترس است. موفقیت آن چه که می‌توان آن را «اقتصاد بر پایه تهدید» نامید بستگی به آن دارد که کارگر به طور فزاینده‌ای نگران امنیت شغلی خود باشد تا افزایش دستمزدش» (نیویورک تایمز، ۲۲ ژوئیه ۱۹۹۷، صفحه‌ی اول). او سپس ادامه می‌دهد: «نشان دادن دوستی نسبت به ثروتمندان اثر چندانی بر اقتصاد نگذاشته است؛ رفتار حیوانی با فقرا اما به نظر می‌رسد کارایی را بالا می‌برد» (همان‌جا). بنا به تحقیقات انجام شده در مؤسسه‌ی pew در واشنگتن، در سال ۱۹۸۸ تنها ۱۸٪ از کارگران «بسیار دل‌نگران» از دست دادن شغل خود بودند. در اکتبر ۱۹۹۵ - در اوج رونق اقتصاد کنونی - این رقم به ۳۴٪ رسید. به ماه مارس ۱۹۹۶ که می‌رسیم ۴۷٪ از کارگران، از این دل‌نگرانی رنج می‌برند. لاری هوگیگ مسئول این پژوهش می‌گوید: گرچه اقتصاد بهبود یافت اما این ترس ادامه یافت و شدت پیدا کرده (همان‌جا). بی‌جهت نیست که گریگوری تارپینان مدیر مجمع پژوهش‌های کارگری می‌گوید: «گرایش بنیانی در اقتصاد امریکا عبارت از عدم امنیت و ترس است. خود این مسئله موجب شده است که کارگران، از دست زدن به پرخطرترین کار یعنی به خطر انداختن شغل خود با اعتصاب، خودداری

می‌کنند» (نیویورک تایمز، ۲۹ ژانویه، صفحه‌ی ۸۱۲). دیوید لاینسکی رئیس دانشکده روابط صنعتی کار در دانشگاه کرنل می‌گوید: «پیش از ۱۹۸۰، مدیریت دست به اخراج جمعی کارگران نمی‌زد [اکنون اما] این کار لارزه بر اندام اتحادیه‌های کارگری انداخته است و آن‌ها را از اعتصاب باز می‌دارد» (همان‌جا).

ملاحظه می‌کنیم که هجوم همه‌جانبه‌ی نظام حاکم به کارگران امریکا که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز گردید و در دوران نامنداری ریگان، بوش و کلینتون با شدتی مضاعف ادامه یافت، نتایج تکان‌دهنده‌ای از جهت سرکوب اتحادیه‌های کارگری و تضعیف موقعیت کارگران در برابر صاحبان سرمایه داشته است. نتیجه آن‌که اگر در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ بیش از ۳۰ درصد از کارگران امریکا در سندیکا‌های کارگری سازماندهی شده بودند در سال‌های اخیر این رقم به ۱۰ تا ۱۲ درصد تقلیل پیدا کرده است. نتیجه‌ی این هجوم وحشیانه، بالا رفتن شدت کار، طولانی شدن ساعات کار، پائین افتادن سطح دستمزدهای واقعی و در نتیجه بالا رفتن نرخ سود شرکت‌ها بوده است. اوج این تهاجم، اخراج‌های دسته‌جمعی کارگران (Downsizing) سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ بود که موجب از دست رفتن ده‌ها میلیون شغل ثابت با حقوق و مزایای خوب و در عوض ایجاد ده‌ها میلیون شغل غیرثابت، بیمانی با حقوق و مزایای به مراتب پائین‌تر بوده است که از نظر شغلی کوچک‌ترین امنیتی به این کارگران نمی‌دهد.

به قول لستر تارو: «اخراج جمعی کارگران در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ دو تفاوت با بیکار کردن‌های دوره‌های رکود اقتصادی پیشین داشت: به جای بیکاری موقت، کارگران به طور دائم از کار اخراج شدند؛ به جای آن‌که اکثریت بزرگ آنان از کارگران یقه‌آبی باشند شامل حال کارگران یقه‌سفید و مدیریت نیز شد».

*hester Thurrsw: The future of capitalism, william Morrsw, 1996 pp 27-28).*

به نظر این استاد دانشگاه ام - آی - تی: «اخراج دسته‌جمعی، به عنوان یکی از راه‌های پائین آوردن دستمزدها به کار گرفته شد یعنی به جای تقلیل دستمزد کارگران شاغل و ایجاد نارضایتی در میان آنان، صرفاً دست به اخراج آن‌ها و استخدام کارگر جدید و موقت با مزد و مزایای خیلی کم‌تر زدند چرا که اگر کارگران قبلی بر جای می‌مانندند کاهش مزد و مزایایشان کارایی و بهره‌وری کار آن‌ها را کاهش می‌داد.

به سخن دیگر «تعدیل کارگری (Downsizing) و استخدام کارگر بیمانی (outsoureing) عبارت از بالا بردن بهره‌وری کار به میزان کم (با نیروی کار سر به زیر و دارای انگیزه برای کار کردن) همراه با کاهش دستمزدها است» (همان‌جا).

در مجموع: «مطابق تحلیلی که مؤسسه نیویورک تایمز از آمار و ارقام منتشره از سوی وزارت کار امریکا انجام داده، میان سال‌های ۱۹۷۹ تا پایان ۱۹۹۵، ۴۳ میلیون شغل از میان رفت» (نیویورک تایمز، ۳ ماه مه ۱۹۹۶). اکثر این اخراج‌شدگان بعد از چند ماه یا چند سال نابسامانی و تحمیل شدائد فراوان موفق به پیدا کردن

شغل دیگری شدند اما «مزد و مزایای این مشاغل جدید به طور متوسط ۱۴٪ پایین تر از شغل های پیشین آن ها بود».

*(Robert Brenner: The Economics of Global Turbulance - NLR - 1998 - p250).*

علت این اخراج ها نیز بر خلاف تبلیغات نظریه پردازان نظام تکنولوژی های جدید نبود به قول لستر تارو: «این تئوری که تکنولوژی های جدید (وسایل ارتباطی راه دور و تکنولوژی کامپیوتری) موجب چنین تغییراتی گردید صرفاً با واقعیات تطبیق نمی کند چرا که این تکنولوژی ها یکباره در صحنه حاضر نشدند بل که در ۳۰ سال اخیر به تدریج وارد صنایع شده اند» (لستر تارو: آینده سرمایه داری، صفحه ۲۸).

پیامد مهمی این تحولاته پائین افتادن چشمگیر درآمد واقعی کارگران در ۲۵ سال اخیر بوده است. به طوری که «میان سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۹۰ دستمزد واقعی کارگران امریکایی ۱۲٪ کاهش یافت و از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ افزایش پیدا نکرد دستمزد واقعی کارگران صنعتی امریکا میان ۱۹۷۷ و ۱۹۹۰، ۱۴٪ کاهش یافت. در مقام مقایسه، در هشتاد و سه سال پیش از آن (میان سال های ۱۸۹۰ و ۱۹۷۳) دستمزد واقعی کارگران امریکایی به طور متوسط سالانه ۲ درصد افزایش داشت - از جمله در سال های بحرانی دهه ۱۹۳۰ - و هیچ گاه از ۱/۲ درصد در سال پائین تر نیامده بود» (Robert Benner: p3).

بنابراین عامل دیگر مؤثر بر اوج گیری بورس سهام نیویورک عبارت از بالا رفتن نرخ سود شرکت ها و انحصارات امریکایی به دلیل پائین افتادن دستمزدهای کارگران و سقوط وحشتناک قیمت مواد خام و اولیه بود به سخن دیگر تفاوت بنیانی «رونق» دهه ۱۹۹۰ با «روزهای خوش» پس از جنگ این بود که «خوشی» شامل حال اقلیتی کوچک از صاحبان سهام شرکت ها، به بهای پرداختن بهایی سنگین از سوی طبقه کارگر امریکا - و اکثریت توده های مردم جهان - شد.

تفاوت اساسی دیگر این «رونق» اقتصادی امریکا با «روزهای خوش» پس از جنگ این بود که اقتصاد دیگر کشورهای سرمایه داری رقیب نیز بهایی سنگینی برای آن پرداختند به قول رابرت برنر: «واقیعت اینست که بهبود شرایط سرمایه های امریکایی تا حد زیادی به بهایی ضربه خوردن به سرمایه های رقیب اقتصادی آن و به ویژه طبقه کارگر این کشور بود ... تحرک مجدد بخش صنعتی امریکا که دست آورد اصلی تجدید حیات اقتصادی آن بوده است، تنها بر پایه کاهش بی سابقه ارزش برابری دلار نسبت به ین ژاپن و مارک آلمان به مدت ده سال [۹۵-۱۹۸۵] بوده است» (رابرت برنر، صفحه ۳). برای بررسی این مسئله لازم است قدری به عقب برگردیم: در ۲۵ سال پس از جنگ دوم جهانی، امریکا با بالا نگه داشتن ارزش برابری دلار نسبت به ین ژاپن و مارک آلمان؛ با باز نگلردن کامل بازار خود به روی کالاهای آن دو کشور و دیگر کشورهای اروپایی و با خریدهای ده ها میلیارد دلاری اسلحه و مهمات و دیگر تجهیزات و فرآورده های صنعتی از ژاپن و آلمان عین جنگ کره و ویتنام، به رفیای آینده خود اجازه داد به

● بخش تعیین کننده بازار بورس نیویورک - که تمام هیئت هاگمهی امریکا نسبت به آن حساسیتی عمیق دارد - در برگیرنده سهام سی انحصار عظیم فراملیتی امریکایی است که ستون فقرات اقتصاد امریکا را تشکیل می دهند.

عنوان ستون های توانمندی در برابر گسترش سوسیالیسم و جنبش های آزادی بخش ملی در «جهان سوم» تبدیل به دو نیروی غول آسای صنعتی شوند آن دو کشور که اقتصادشان در اساس اقتصادی صادراتی بود توانستند در عوض دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نه تنها بخش وسیعی از بازارهای جهانی فرآورده های مصرفی را از دست امریکا و انگلیس بگیرند بل که بخش قابل توجهی از بازارهای داخلی این دو کشور (به ویژه امریکا) را نیز به خود اختصاص دهند به اواسط دهه ۱۹۶۰ که می رسیم بحران مازاد تولید در سطح جهانی، آغاز می گردد امریکا برای مقابله با این خطر و دفاع از انحصارات خود در بازار داخلی امریکا و در سطح جهانی در سال ۱۹۷۳ دلار را از پشتوانه طلا جدا می کند و بدین ترتیب ارزش برابری آن را نسبت به ین ژاپن و مارک آلمان به شدت کاهش می دهد تا قدرت رقابتی کالاهایش را بالا برد «جنگ دلار و ین» در سال های دهه ۱۹۸۰ ابعاد تازه ای به خود می گیرد و امریکا از طریق فشار آشکار سیاسی و اقتصادی بر ژاپن و بستن قرارداد پلنزا با آن کشور ارزش دلار را در برابر ین به حداقل می رساند و بدین ترتیب لطمه ای کاری به قدرت رقابتی کالاهای ژاپنی در بازارهای جهانی و بازار امریکا می زند فروپاشی بورس سهام توکیو از ۱۹۸۹ به بعد سقوط وحشتناک بهایی مستغلات ژاپن و فرورفتن آن کشور در سخت ترین رکود اقتصادی از جنگ دوم را می توان در پرتو این تحولات بررسی کرد خواهیم دید که این جنگ اقتصادی، ناگزیر منجر به فروپاشی اقتصاد «بیرهای آسیا» و سرایت آن به روسیه و امریکای لاتین گردید.

به طور خلاصه امریکا با به کار انداختن تمام تلاش های خود در داخل و خارج کشور، با پائین نگه داشتن سطح دستمزد کارگران و استفاده از کاهش چشمگیر نرخ برابری دلار نسبت به ین ژاپن و مارک آلمان سرانجام توانست بخشی از قدرت رقابتی خود را در بازارهای جهانی به دست آورد و صادرات صنعتی خود را میان سال های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷، ۱۱ درصد افزایش دهد و از این طریق نرخ سود انحصارات خود را به طور قابل توجهی بهبود بخشد.

با این همه رونق اقتصادی امریکا در دهه ۱۹۹۰، علیرغم تمام قربانی هایی که گرفته، میان سال های ۱۹۹۲ - پس از پشت سر گذاشتن رکود ۹۱-۱۹۹۰ و ۱۹۹۶، رونقی ضعیف بوده است. میانگین رشد بارآوری کار در صنایع امریکا، میان سال های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶، از ۹/۹ درصد تجاوز نکرد این افزایش (رشد ناخالص داخلی به ازاء هر ساعت کاری به مراتب کم تر از نصف میانگین تاریخی آن در یک قرن پیش از آنست. میانگین رشد بارآوری کار میان ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ از آن هم کم تر، و تنها ۷/۷ درصد بوده است. بدین ترتیب، سودآوری انحصارات و شرکت های امریکایی در این سال ها نه در اثر رشد بارآوری کار [بیشرفت های تکنولوژیک] بل که در درجه اول به دلیل کاهش دستمزدها در مقیاس بی سابقه، از جنگ داخلی امریکا به این سو بوده است» (رابرت برنر، ۱۹۹۸، صفحه ۳).

اقتصاد امریکا، تازه در سال ۱۹۹۲ توانست به یک



● عامل دیگر مؤثر بر اوج‌گیری بورس سهام نیویورک عبارت از بالا رفتن نرخ سود شرکت‌ها و انحصارات آمریکایی به دلیل پائین افتادن دستمزدهای کارگران و سقوط وحشتناک قیمت مواد خام و اولیه بود. به سخن دیگر تفاوت بنیانی «رونق» دهه ۱۹۹۰ با «روزهای خوش» پس از جنگ این بود که «خوشی» شامل حال اقلیتی کوچک از صاحبان سهام شرکت‌ها، به بهای پرداختن بهایی سنگین از سوی طبقه کارگر آمریکا - و اکثریت توده‌های مردم جهان - شد.

رونق واقعی دست یابد یعنی در زمینه‌های رشد تولید ناخالص داخلی، سرمایه‌گذاری صنعتی، بارآوری کار و میزان اشتغال به ارقامی شبیه سال‌های دهه ۱۹۶۰ دست یابد و در عین حال پس از نزدیک به ربع قرن دستمزد کارگران را نیز به میزان ۱/۵ درصد افزایش دهد. خواهیم دید به چه دلایل این رونق که تا سه ماهی اول ۱۹۹۱ نیز ادامه یافت قابل دوام نخواهد بود چرا که: «در تحلیل آخر آن چه سرفروشت روند رو به افزایش نرخ سود در آمریکا را تعیین می‌کند نه تحولات داخلی به تنهایی، که رابطه‌ی این تحولات با اوضاع اقتصادی جهان است» (رابرت برنز، صفحه ۲۵۳).

بنابراین به منظور انناختن نظری بر آینده اقتصاد آمریکا لازم است، هم عامل اساسی بالا رفتن قدرت خرید مردم آمریکا در داخل، یعنی اوج‌گیری بی‌سابقه بورس سهام نیویورک در سال‌های اخیر را مورد بررسی قرار دهیم و هم اشاراتی به عامل خارجی یعنی اقتصاد جهانی کنیم و ببینیم آیا آمریکا قادر است میزان صادرات قدرتمند سال‌های اخیر خود را حفظ کند؟ پس ابتدا ببینیم آیا اوج‌گیری ارزش بورس سهام در سال‌های اخیر قابل دوام است؟

گرین‌سپن، رئیس به ظاهر خونسرد بانک مرکزی آمریکا، مدت‌ها است که از بالا رفتن «بی‌رویه» بهای بورس سهام اظهار نگرانی کرده و نسبت به آن هشدار داده است. گرچه او از تشبیه بازار بورس به یک حساب خودداری می‌کند اما دو برنده‌ی «جایزه‌ی نوبل» اقتصاد یعنی پل سامولسون و میلتون فریدمن - یکی مدافع اقتصاد کینزی و دیگری پیرو فردریک فن‌هایک و از مخالفین سرسخت سیاست پولمداری (Monetarism) - از تشبیه بورس نیویورک به یک حساب هیچ ابایی ندارند. اولی می‌گوید: «من حساب را چنین تفسیر می‌کنم: وضعیتی که در آن سطح بهای سهام شرکت‌ها و نرخ رشد بهای آن‌ها، به دلیل پیش‌بینی‌های دلخواه بعضی که فکر می‌کنند این اوج‌گیری ادامه خواهد یافت، بسیار بالاست. بر این پایه من فکر می‌کنم لااقل در دو سال گذشته، بورس نیویورک، هم‌چون یک حساب بوده است» (جان کسیدی؛ مجله نیویورک، ۱۷ اوت ۱۹۹۸، صفحه ۳۸). میلتون فریدمن به همین نویسنده می‌گوید: «به

نظر من شباهت‌های فراوانی میان بازار مالی در سال ۱۹۲۹ و امروز وجود دارد. نظر من اینست که هم بازار آن روز یک حساب بود [که ترکیب] و هم بازار امروز چون یک حساب است ... حساب امروز خیلی پربادتر از حساب ۱۹۲۹ است» (همان‌جا).

چهره‌ی این دو اقتصاددان، که یکی استراتژ سال‌های دهه ۱۹۶۰ و دیگری محبوب دولت‌های مارگارت تاچر و رونالد ریگان بود، امروزه کم‌تر بر صفحه‌ی تلویزیون‌ها دیده می‌شود. در عوض، این، دلالان و کارچاق‌کن‌های وال‌ستریست هستند که هنوز آمریکائیان را به نگه‌داشتن پول خود در بازار بورس و استفاده از «پائین بودن» قیمت سهام برای خرید بیش‌تر آن‌ها تشویق می‌کنند و اقیانیا، در این زمینه، بیش‌تر با نظر پل سامولسون و میلتون فریدمن تطبیق دارد. چرا؟

در بهار ۱۹۹۸ نسبت بهای سهام شرکت‌ها به درآمدهای این شرکت‌ها، به رقم بی‌سابقه ۲۰ به ۱ رسید. این رقم به مراتب بالاتر از نسبت نامبرده، پیش از فروپاشی بورس سهام در اکتبر ۱۹۸۷، و نزدیک به دو برابر همین نسبت میان سال‌های ۱۸۷۱ و ۱۹۹۲ و در نتیجه بی‌سابقه در تاریخ است. ضریب معروف به توین (Tobin's Q) که نسبت ارزش مجموع سهام شرکت‌ها در بازار بورس، به دارایی‌های خالص آن شرکت‌ها به قیمت روز را می‌سنجد در سال‌های اخیر ۱۳۰ درصد بوده است. این رقم به مراتب از سال‌های دهه ۱۹۲۰ بالاتر، و به سه برابر ده سال پیش رسیده است. (رابرت برنز، صفحه ۲۴۶). معنای ارقام بالا اینست که بهای سهام در بورس نیویورک فرستگ‌ها از رشد اقتصادی چند سال اخیر پیشی گرفته است و از این رو اوج‌گیری نامبرده نمی‌تواند قابل دوام باشد پیش‌بینی دو اقتصاددان اخیر البته از اواسط ماه ژوئیه امسال آغاز به پیاده شدن کرد. روز ۱۷ ژوئیه امسال شاخص بهای سی شرکت عظیم آمریکایی (DJJ) از مرز ۹۳۳۰ گذشت. این شاخص از آن هنگام تا به امروز - اوایل اکتبر - نزدیک به ۱۸ درصد افت داشته است. سقوط شاخص بهای سهام شرکت‌های کوچک‌تر آمریکایی در این مدت، از آن هم بیش‌تر بوده است.

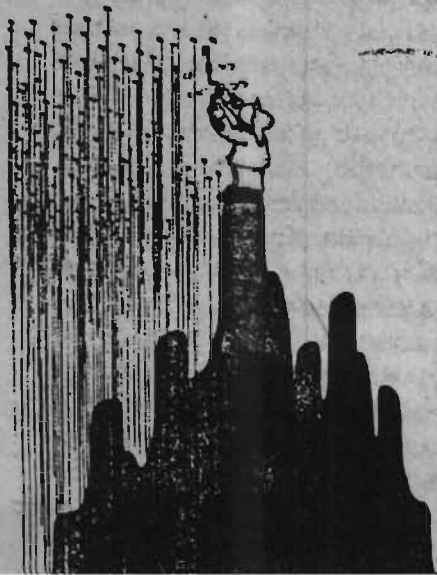
آن‌چه سکانداران نظام را در کاخ سفید و وال‌ستریست به شدت نگران کرده است، افت شدید اعتماد مردم نسبت به وضع اقتصاد در همین چند هفته‌ی اخیر بوده است - عاملی که در چند سال گذشته بی‌وقفه در حال صعود بوده است. نشانه‌های آشکار این فروپاشی اعتماد را از آن‌جا می‌توان دریافت که در ماه سپتامبر امسال برای نخستین بار پس از ۱۲ سال، ۱۱ میلیارد دلار پول از بورس نیویورک بیرون کشیده شد. ورشکستگی یکی از شرکت‌های عظیم سرمایه‌گذاری - LTCM - که شرکای آن دو نفر برندگان «جایزه‌ی نوبل» اقتصاد و چندین نفر از برجسته‌ترین استراتژیست‌های وال‌ستریست هستند نه تنها بانک فدرال آمریکا بل که بسیاری از بانک‌های جهان را دچار تلاطم کرده است و بر این بی‌اعتمادی افزوده است. فروپاشی این مؤسسه (که دست‌اندرکار قمار بر سر قیمت اوراق بهاداری به ارزش ۱/۲۵ تریلیون دلار در سراسر جهان بوده است!) نشان

می‌دهد که حساب بازار مالی جهان تا چه اندازه پرباد و تا چه حد آماده‌ی ترکیب است.

یکی از خصوصیات اصلی نظام سرمایه‌داری ایجاد ثروت است. اما از آن‌جا که بخش بزرگی از این ثروت‌ها در اثر سفته‌بازی (Speculation) به وجود می‌آید و در نتیجه ثروت‌های کاغذی و حساب‌وار است، به همان سرعت که به وجود می‌آیند می‌توانند به دود هوا تبدیل شوند. قربانیان اصلی این فراز و نشیب‌ها (Boom and Bust) سرمایه‌گذاران کوچک (Small fish) هستند کوسه‌های بزرگ - صاحبان اصلی شرکت‌ها - می‌توانند این امواج را پشت سر گذارند و ده‌ها - شاید صدها - سال در بازار بورس دوام آورند در نتیجه تئوری‌های آقای لارنس سمیت و جرمی سیگل درباره‌ی بازار بورس، نه در مورد «ماهی‌های کوچک» که در مورد «کوسه‌های بزرگ» صادق است.

در مورد تحولات یکسال و نیم اخیر در اقتصاد جهانی، تنها می‌توان اشاراتی گذرا کرد چرا که بحث درباره‌اش در این مقال نمی‌گنجد. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، برای دستیابی به ریشه‌ها و زمینه‌های فروپاشی اقتصاد کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا، روسیه و آمریکای لاتین، باید به سال‌های میانی دهه ۱۹۶۰ برگشت و دید چگونه پس از ترمیم خرابی‌های جنگ دوم جهانی و نوسازی صنایع و زیرساخت اقتصادی اروپا و آمریکا، همراه با «انقلاب دوم اتومبیل» و میلیتاریزه شدن اقتصاد بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری در اثر جنگ کره، جنگ ویتنام و جنگ سرد، پس از ده‌ها تریلیون دلار سرمایه‌گذاری با نرخ سود بالا، از اواسط دهه ۱۹۶۰ قوانین ذاتی و بی‌امان حرکت سرمایه، موجب پیشی گرفتن قدرت تولید از قدرت خرید و مصرف گردیده و انباشت سرمایه را دچار یک معضل حل‌ناشدنی کرد که آن نیز به نوبه‌ی خود تشدید رقابت میان انحصارات کشورهای اصلی تولیدکننده را موجب شد و در نتیجه نرخ سود سرمایه‌گذاری‌ها شروع به پائین آمدن نمود.

آمریکا که بازنده اصلی، در این میدانگاه رقابت بود، با استفاده از اهرم‌های بسیار قدرتمند اقتصادی خود (که در کنفرانس ۱۹۴۴ برتون وودز به دست آورده بود) به



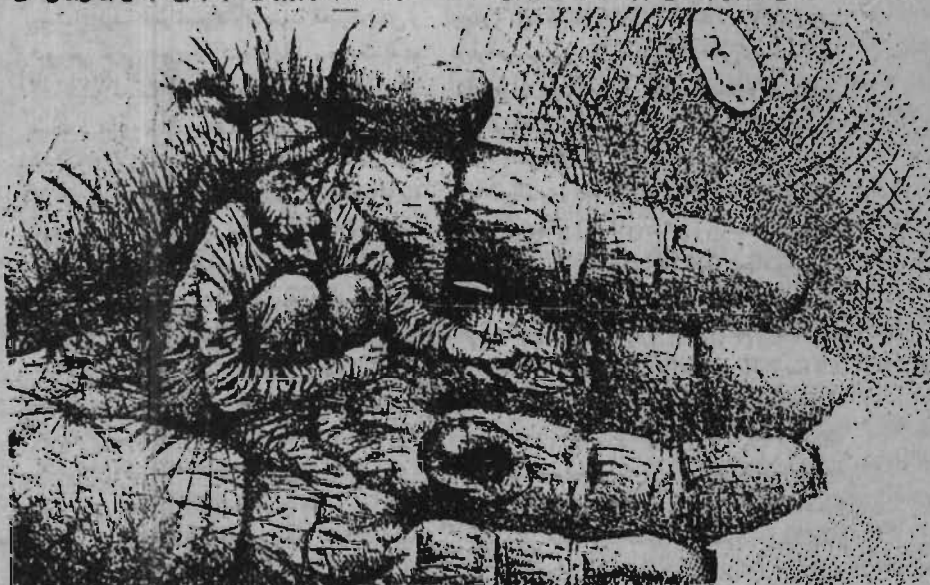
علاوه‌ی بازارچمی تریلیون دلاری خود و دلار به عنوان پشتوانه‌ی دیگر پول‌های جهان) با پشتوانه‌ی قدرت نظامی - سیاسی بلامناع خویش، فشار بر رقبای خود را از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز می‌کند و همان‌طور که دیدیم با چنا کردن دلار از پشتوانه‌ی طلا و کاهش چشمگیر ارزش برابری دلار نسبت به ین ژاپن و مارک آلمان نخستین ضربه را بر اقتصاد ژاپن و اروپا وارد می‌کند اما این ضربه به هیچ رو کافی برای بازپس گرفتن قدرت رقابتی آمریکا نیست.

میان سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ تا اواسط ۱۹۸۰ نزدیک به ۳۰٪ از کالاهای وارداتی به آمریکا (به ویژه از ژاپن) مشمول تعرفه‌های گمرکی می‌شوند. آمریکا به طور مشخص برای حمایت از صنایع اتومبیل‌سازی خود ورود اتومبیل‌های ژاپنی را - که تا این زمان از نظر کیفیت اتومبیل‌های آمریکایی را پشت سر گذاشته بودند - سهمیه‌بندی می‌کند افزون بر آن، با ادامه‌ی فشار سیاسی بر ژاپن و بستن قرارداد پلازا، ارزش ین نسبت به

کاهش یابد این اقدام گرچه نتوانست مرهمی بر زخم عمیق اقتصاد ژاپن باشد، اما توانست به عنوان عامل کمک‌کننده به فروپاشی اقتصاد کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا عمل کند - عاملی که در نهایت اقتصاد خود آمریکا را نیز به خطر خواهد انداخت.

افزایش چشمگیر ارزش ین نسبت به دلار آمریکا از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، بیش از آن که کمک مؤثری به اقتصاد آمریکا کند، سیل سرمایه‌ها را متوجه کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا کرد چرا که پول این کشورها در اساس وابسته به دلار آمریکا بود. این سرمایه‌ها مصمم بودند با استفاده از وجود دولت‌های وابسته و به شدت طرفدار سرمایه، قوانین شدید ضدکارگری، کار بسیار ارزان و نبود قوانین حفظ محیط زیست در این کشورها، به سودهای سرشار دست یابند.

«موج تصاعدی سرمایه‌گذاری در آسیای شرقی خصیصه‌ی کلاسیک یک رونق سفته‌بازانه به خود گرفت و با اعلام هر پروژه‌ی تازه و اوج گرفتن پیش‌بینی‌های



هرچه خوشبینانه‌تر، این حباب عظیم تر شده.

*(John HeNully: Globaligation on Trial, Monthly Review - sep 1998-P,4-5).*

این سرمایه‌گذاری‌ها اما در شرایطی صورت می‌گرفت که بازارهای جهانی از مدت‌ها پیش، اشباع از کالا شده و پروسه‌ی فروپاشی قیمت بسیاری از این آغاز کالاها (Deflatirw) شده بود مثال زنده‌ی مازاد ظرفیت عظیم تولید در برابر قدرت خرید و کش بازارهای جهانی و ایجاد شکل جدیدی بر سر راه سودآوری سرمایه‌ها، صنعت اتومبیل‌سازی است. «مازاد ظرفیت در این صنعت [در سال‌های اخیر] نزدیک به ۲۱ تا ۲۲ میلیون اتومبیل بوده است. این مازاد نشانگر اضافه تولیدی معادل ۳۶ درصد بیش از کش بازارهای جهانی است و این به نوبه‌ی خود معادل تولید ۸۰ کارخانه اتومبیل‌سازی کارا و مجهز به آخرین وسایل تولید است» (همان‌جا). به همین ترتیب صنایع چون تراشه و کامپیوتر، (Computer chips) نیمه‌هادی‌ها (Semiconductors) فیبراپتیک، سواد شیمیایی و

فولاد نیز دست به گریبان مازاد تولید از این نوع هستند بی‌جهت نیست که بهای برخی از تراشه‌های کامپیوتر از جمله نوع DRAMS ۴۶ مگابیت از ۶۰ دلار در سال ۱۹۹۷ به ۸ دلار در اواسط امسال رسیده است (وال‌ستریٹ جورنال، ۴ ژوئن ۱۹۹۸).

به قول دیوید مک نلی، در چنین شرایطی برخی به سرمایه‌گذاران نجات [در شرق و جنوب شرقی آسیا] فکر خویش افتادند.

«اینان دریافتند که کارخانجات، مزارع عظیم، معادن و هتل‌ها و شاهراه‌های بیش از اندازه در شرایطی ساخته می‌شود که مازاد ظرفیت در سطح جهانی وجود دارد» (مانتلی رپویو، سپتامبر ۱۹۹۸، صفحه‌ی ۵).

با آغاز نخستین بیرون کشیدن پول، این فرایند سیر تصاعدی به خود گرفت. به قول همین پژوهشگر: «میزان ورود سرمایه به کشورهای اندونزی، مالزی، فیلیپین، کره جنوبی و تایلند که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ از ۲۰ میلیارد دلار در سال به ۹۵ میلیارد در سال رسیده بود در سال ۱۹۹۷ سمرمعکوس به خود گرفت و ۲۰ میلیارد دلار از آن کشورها خارج گردید فروپاشی آغاز شده بود و نخستین حملات علیه باهات [واحد پول تایلند] صورت گرفت (همان‌جا، صفحه‌ی ۶). فرار سرمایه از اندونزی چنان شتابی پیدا کرد که موجب شد نرخ برابری پول اندونزی «به آن اندازه کاهش یابد که نسبت وام‌های خارجی آن کشور به تولید ناخالص داخلی از ۳۵ درصد به ۱۴۰ درصد برسد» (مجله‌ی اکونومیست، ۷ مارس ۱۹۹۷).

پس از اندونزی نوبت به کره جنوبی یعنی دومین قدرت صنعتی عمده شرق آسیا رسید از آن‌جا که این کشور در صنایعی چون اتومبیل‌سازی، فولاد و وسایل الکترونیک رقیب مستقیم ژاپن است، ارزان‌تر شدن کالاهای ژاپنی در اثر کاهش ارزش ین (پس از قرارداد معکوس پلازا در ۱۹۹۵) ضربتی کاری بر قدرت رقابتی کالاهای کره جنوبی وارد کرد و سقوط و فروپاشی بعدی اقتصاد آن را موجب گردید.

در پایان ۱۹۹۶ میانگین نسبت وام‌ها به دارایی‌های ملموس سی انحصار بزرگ کره جنوبی - که دارند - (chaebol) اقتصاد آن کشور را زیر کنترل خود کیا به ۴۰۰ درصد رسد و تاکنون بیش از یک چهارم و این انحصاراته از جمله مجتمع اتومبیل‌سازی از هم فرو گروه‌Halla پاشیده‌اند.

بدین ترتیب «سقوط ارزش پولی کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا در برابر دلار در مدتی کم‌تر از یکسال ۳۵ تا ۴۰ درصد و از میان رفتن ارزش بسیاری از دارایی‌های دیگر، بیش از این بوده است. از ژوئن ۱۹۹۷ تا اواسط ۱۹۹۸ ارزش بورس اندونزی ۸۹ درصد کره جنوبی ۷۵ درصد مالزی ۷۳ درصد تایلند ۷۱ درصد فیلیپین ۵۷ درصد و هنگ‌کنگ ۴۷ درصد سقوط داشته است» (رابرت برنر، صفحه‌ی ۲۵۹).

فروپاشی اقتصاد این کشورها که تاکنون موجب بیکاری ده‌ها میلیون انسان و به فقر نخستین ده‌ها میلیون دیگر شده است، بی‌تردید انعکاس منفی خود را بر اقتصاد ژاپن، جایی که بحران از آن‌جا آغاز گردید، خواهد گذاشت. «تولید ژاپن که در سال ۱۹۹۷، ۱٪

دلار آمریکا با هم افزایش داده می‌شود مجموعه‌ی این تمهیدات اثر خود را بر اقتصاد ژاپن می‌گذارد و به اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ که می‌رسیم آثار فروریزی در بنیان‌های آن ظاهر می‌شود با آغاز علائم خطر، پول‌ها سیل‌وار از بورس توکیو بیرون کشیده می‌شود و شاخص‌های سهام انحصارات و شرکت‌های عظیم ژاپن در بورس اصلی توکیو (Nikkei Index) که در ماه‌های پایانی ۱۹۸۹ نزدیک به ۳۹/۰۰۰ بود در چند سال بعد نزدیک به دو سوم بهای خود را از دست می‌دهد. این شاخص در اوایل اکتبر امسال به مرز ۱۳/۵۰۰ رسد این تحولات نه تنها موجب فروپاشی بازار بورس توکیو و قیمت مستقات آن شهر گردید بل که دومین اقتصاد قدرتمند جهان را از اوایل این دهه در چنان رکودی فروربرد که هم نظام سیاسی آن کشور را دچار بی‌ثباتی کرده و هم کشورهای اصلی سرمایه‌داری را دچار آشفتگی خاطر کرده است.

سه کشور آمریکا، ژاپن و آلمان در سال ۱۹۹۵ برای جلوگیری از فروپاشی کامل اقتصاد ژاپن به فکر چاره‌جویی افتادند و قرارداد معکوس پلازا را به امضاء رساندند. این قرارداد موجب شد ارزش ین در برابر دلار

کاهش داشته، در سه ماهه اول ۱۹۹۸ به میزان سرگیجه‌آور ۵/۳ درصد سقوط کرد.

سود شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها رو به کاهش است؛ اعلام ورشکستگی مؤسسات اقتصادی اوج تازه‌ای به خود گرفته است و مصرف‌کنندگان سخت از خرید ابا دارند. در عین حال وام‌های سوخته‌ی بانک‌های ژاپنی بیش از یک تریلیون دلار و میانگین وام شرکت‌ها نسبت به داریی آن‌ها ۴۰٪ - ۵۰٪ مقایسه با امریکا که ۱۵۰٪ است (بیزنس‌ویک ۱۸ مه ۱۹۹۸ به نقل از ماتلی ریویو، سپتامبر ۱۹۹۸).

اگر صحنه‌ی اقتصادی شرق و جنوب شرقی آسیا (جایی که بیش از ۲۰٪ از صادرات امریکا را جذب می‌کند) چنین باشد؛ اگر اقتصاد کشورهای امریکای لاتین (که جذب‌کننده‌ی بیش از ۲۰٪ از صادرات امریکاست) در آستانه‌ی فروپاشی است و اگر اقتصاد روسیه را که به طور کامل در هم ریخته است به آن‌ها اضافه کنیم آن‌گاه می‌توانیم تصویری کامابیش دقیق از آینده‌ی اقتصاد امریکا به دست آوریم.

فراموش نباید کرد که در ۱۵ سال گذشته نیز، شرق و جنوب شرقی آسیا تنها بخش بویا و پرتحرک انباشت سرمایه در سطح جهانی بوده است. ابعاد و اهمیت این واقعیت از آن‌جا آشکار می‌گردد که تنها در سال ۱۹۹۶، دست‌کم ۹۱۴ میلیارد دلار در اقتصاد کشورهای آسیایی (منهای ژاپن) سرمایه‌گذاری شده است. این مقدار تقریباً برابر با کل سرمایه‌گذاری‌های داخل امریکاست. با توجه به این‌که این کشورها مسئول ۲۰ درصد از کل صادرات جهانی است، می‌توان تصور کرد که با این افتادن و خشتاک قیمت ارز این کشورها و تلاش آنان برای یافتن مکانی در صحنه‌ی رقابت جهانی چه اثراتی بر اقتصاد امریکا، اروپا و ژاپن خواهد داشت.

از سوی دیگر نباید فراموش کرد که تجدید حیات قدرت رقابتی کالاهای امریکایی در ۲-۳ سال اخیر، بر خلاف سال‌های دهه‌ی شصت همراه با رشد سریع بازار داخلی امریکا برای فرآورده‌های صنعتی این کشور بوده، بل که نزدیک به ۴۲٪ از رشد اقتصادی اخیر امریکا مربوط به افزایش صادرات بوده است؛ صادراتی که اکنون سخت ضربه‌پذیر شده‌اند.

در مجموع چنین به نظر می‌رسد که امواج بحران اقتصاد جهانی به سواحل امریکا نیز رسیده است. رشد اقتصادی امریکا که در سه ماهه‌ی اول امسال رقم شگفت‌آوری نزدیک به ۵٪ نشان می‌داد، در سه ماهه دوم شدیداً کاهش یافت و در سه ماهه‌ی سوم به کم‌تر از ۲٪ رسید.

پرسشی که باقی می‌ماند اینست که آیا این «رکود» از نوع همان رکودهای سال ۷۵-۱۹۷۴، ۸۲-۱۹۸۱ و ۹۱-۱۹۹۰ است و اقتصاد این کشور خواهد توانست به راحتی آن را پشت سر گذارد؟ یا این‌که این رکود به یک بحران تمام عیار بدل خواهد شد؟

پاسخ به این سؤال هم مشکل و هم پیچیده است، اما به صحنه‌ی جهانی که نگاه می‌کنیم، شرایط عمیقاً متفاوت با شرایط رکودهای پیشین به چشم می‌خورد؛ سرزمین بکر و تازه‌ای برای تسخیر به چشم نمی‌خورد؛ امکان جنگ عالمگیر گرم یا سرد دیگری در افق دیده

نمی‌شود و صدام حسین، قزاقی، کیم‌ایل‌سونگ یا بن لادن نمی‌توانند جای «امپراتوری شیطانی» را برای یک مسابقه تسلیحاتی دیگر بگیرند تا بتوان افزایش تصاعدی بودجه‌ی نظامی را به خورد مردم امریکا داد «انقلاب صنعتی» دیگری چون راه آهن و اتومبیل به چشم نمی‌خورد و داد و هوار «انقلاب صنعتی دوم و سوم» و «عصر اطلاعاتی» دیگر به گوش نمی‌رسد. و به همین دلایل می‌توان گفت که این، نه یک بحران ادواری معمولی که بحران ساختاری کتل نظام سرمایه است.

نظام سرمایه برای ادامه‌ی بقاء خود تنها یک راه دارد: کشاندن جامعه‌ی بشری به سوی بربریت. نشانه‌های بارز چنین پدیده‌ای نه تنها در جنگ اول و دوم جهانی آشکار گردید بل که هم‌اکنون و در ابعادی به مراتب وحشتناک‌تر به چشم می‌خورد و من چشمه‌هایی از آن را به عنوان ضمیمه‌ی این نوشته از گزارش امسال سازمان ملل در مورد «توسعه انسانی»، به نقل از روزنامه نیویورک تایمز، ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۸ در این‌جا می‌آورم:

### ۱- تقسیم ثروت‌ها

**الف:** دارای ۲۲۵ نفر ثروتمندترین افراد جهان، یک تریلیون دلار است. ثروت این ۲۲۵ نفر معادل درآمد سالانه ۴۷ درصد از کل جمعیت کره زمین (دو میلیارد و ششصد هزار نفر) است. ۶۰ نفر از آن ۲۲۵ نفر در ایالات متحده هستند که ثروت آن‌ها ۳۱۱ میلیارد دلار است.

**ب:** یک پنجم ثروتمندترین مردم جهان، ۸۶ درصد از تمام کالاها و خدمات جهان را مصرف می‌کنند، در حالی که یک پنجم فقیرترین مردم جهان از این کالاها و خدمات ۱/۳ درصد است. همان یک پنجم ثروتمندترین مردم جهان ۴۵ درصد کل گوشت و ماهی جهان، ۵۸ درصد تمام انرژی جهان و ۴۸ درصد کل کاغذ جهان را مصرف می‌کنند و صاحب ۷۴ درصد کل تلفن‌های جهانی و ۸۷ درصد اتومبیل‌های جهان‌اند.

### ۲- منابع طبیعی

**الف:** از سال ۱۹۷۰ به این سو جنگل‌های جهان از ۴/۴ مایل مربع به‌ازاه هر ۱۰۰۰ انسان به ۲/۸ مایل مربع به‌ازاه هر ۱۰۰۰ انسان کاهش یافته است.

**ب:** رودخانه گنگ سمبل (نماد) تطهیر و بالایش هندوهاست که عقیده دارند آشامیدن آب این رودخانه موجب نجات جسم و روح انسان می‌شود. در حالی که ۲۹ شهر، ۷۰ شهرک و قصبه، هر روز ۳۳۵ میلیون گالن فاضلاب خود را مستقیم به درون این رودخانه می‌ریزند. کارخانجات ۷۰ میلیون گالن دیگر فاضلاب کارخانه‌ای وارد این رودخانه می‌کند. کشاورزان نیز ۶ میلیون تن کود شیمیایی و ۹۰۰۰ تن مواد دفع آفات به آن می‌افزایند.

### ۳- آفریقا

مواد مصرفی یک خانوار معمولی آفریقایی، امروزه ۲۰ درصد کم‌تر از ۲۵ سال پیش است.

### ۴- مواد آرایشی در برابر تحصیلات

امریکایی‌ها هر سال ۱۰۰ میلیارد دلار خرج مواد

آرایشی می‌کنند. این مبلغ ۸ میلیارد دلار بیش از مبلغ لازم برای تأمین آموزش ابتدایی برای فرد فرد مردم محروم جهان است.

### ۵- فقرا

سه پنجم از ۴/۴ میلیارد انسان‌های ساکن کشورهای «جهان سوم» فاقد فاضلاب هستند. یک سوم از این جمعیت [نزدیک به یک میلیارد و نیم انسان] آب آشامیدنی سالم ندارند؛ یک پنجم سربته‌ها کافی ندارند و یک پنجم دسترسی به خدمات پزشکی ندارند.

### ۶- گوشت

هر امریکایی در سال به طور متوسط ۲۶۰ پاوند گوشت مصرف می‌کند. در بنگلادش به طور متوسط هر فرد در سال ۶/۵ پاوند گوشت مصرف می‌کند.

### ۷- دود

هر سال ۲/۷ میلیون انسان از آلودگی هوا می‌میرند که ۲/۲ میلیون نفر آن در اثر آلودگی داخل منزل است. از جمله دود تابه، چوب و دیگر موادی که از دود سیگار هم خطرناک‌تر است. ۸۰ درصد این قربانیان در مناطق دهقانی «جهان سوم» زندگی می‌کنند.

### ۸- بستنی و آب خوردن

اروپاییان سالی ۱۱ میلیارد دلار بستنی می‌خورند. این مبلغ دو میلیارد دلار بیش از مبلغ لازم برای تأمین آب سالم و فاضلاب مطمئن برای تمام جمعیت جهان است.

### ۹- غذای سگ و گربه

در امریکا و اروپا هر سال ۱۷ میلیارد دلار خرج غذای سگ‌ها و گربه‌ها می‌شود. این مبلغ ۴ میلیارد دلار بیش از مبلغ لازم برای تأمین بهداشت اولیه و تغذیه تمام محرومین جهان است.

### ۱۰- ۴۰ میلیارد دلار در سال

تخمین زده می‌شود که برای تأمین دسترسی همگانی به آموزش ابتدایی، بهداشت اولیه‌ی همگانی، مواظبت‌های آب‌سنی و زایمانی همگانی و تأمین آب سالم و فاضلاب مطمئن برای همه‌ی محرومین حدوداً ۴۰ میلیارد دلار لازم است. این مبلغ تنها ۴٪ کل ثروت ۲۲۵ نفر ثروتمندترین مردم جهان است.

### ۱۱- بیماری ایدز

در پایان سال ۱۹۹۷، ۳۰ میلیون انسان مبتلا به ویروس HIV بوده‌اند. هر روز ۱۶/۰۰۰ نفر به این تعداد افزوده می‌شود که ۹۰ درصد آن‌ها در کشورهای «جهان سوم»‌اند. تا سال ۲۰۰۰، ۴۰ میلیون انسان مبتلا به بیماری ایدز خواهند بود.

آیا کارگران و زحمتکشان کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی و توده‌های عظیم مردم کشورهای «جهان سوم» در برابر این سیر قهقاری و این بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری تفاوت خواهد ماند؟